



PLAYING
AT
HER TABLE

FERDINANDO
FREGA

بازی سر میز او

The Art of Attraction · 02

سال‌ها گذشت، هرچند نه چندان زیاد، و در ساعت‌های درس و زنگ‌های تفریح کلاس من باشگاه ورزشی بود. میان بسکتبال، والیبال و فوتبال پنج‌نفره، وقتم همان‌جا می‌گذشت. هر بار معلمی وارد کلاس واقعی می‌شد و مرا آنجا می‌دید، نگران می‌شد که چه می‌کنم — اما من فقط به خاطر عرق برای عوض کردن لباس خشک آمده بودم.

فکر می‌کردم می‌توانم بازی کنم و به چشم نیایم، اما دیگر موتورسیکلت‌م را داشتم، یک Laverda 125. خوب لباس می‌پوشیدم و کیف پول مادرم، هر وقت پول خرد در آن بود، به بهترین شکل به کارم می‌آمد؛ اگر اسکناس‌ها درست و کامل بودند، هرگز به آن‌ها دست نمی‌زدم. دام بی‌نقصی بود.

او وقتی پدرم خواب بود از او پول برمی‌داشت و به من می‌گفت حرفی نزنم، و من وقتی او حواسش نبود از او برمی‌داشتم. هرچه باشد، پسری بودم به نام Frega — به ایتالیایی، کسی که کش می‌رود. هاهاهاهاهاهاه.

یک روز در باشگاه دختری زیبا، بلندقد و باریک، به سراغم آمد و سر صحبت را باز کرد. برای حساب کردن جمع کل او حسابدار لازم نبود. مرا دعوت کرد که به دیدنش بروم. بیست کیلومتر بیرون از شهر زندگی می‌کرد و یک بعدازظهر سوار موتور شدم و به دیدنش رفتم.

وقتی رسیدم، به خانه‌شان تلفن زدم تا بگویم در روستا هستم و می‌توانیم همدیگر را ببینیم، اما او مقاومت کرد و سعی کرد قانعم کند به خانه‌شان بروم و با همه خانواده آشنا شوم — سگ هم جزو شان.

دوباره سوار موتور شدم و از همان راهی که آمده بودم برگشتم. فردای آن روز حمله را شروع کرد و پرسید چرا به خانه‌شان نرفتم، و من

جواب دادم: برای یک نامزدی رسمی لباس مناسب نپوشیده بودم و حتی حلقه‌ها را هم نیاورده بودم.

بیش از دو ماه دست از سرم برنداشت. هر روز همان سؤال: کی همدیگر را می‌بینیم؟ و هر روز همان جواب: ببینیم مادرم کی وقت دارد تا با او آشنا شوی.

و او: چرا؟

و من: ضروری است که با او کنار بیایی. بیچاره روی ویلچر است — کسی باید از او مراقبت کند.

وقتی فهمید پا به چه وضعیتی خواهد گذاشت، دیگر هرگز برنگشت. فردای آن روز رفته بود.

چند سال بعد در یک سوپرمارکت به او برخوردم و او را به مادرم، که در وضعی عالی بود، معرفی کردم. با کنایه از من پرسید چه شده بود — چطور بهبود یافته، چطور شفا گرفته — و من جواب دادم: درمان با سلول‌های بنیادی و جادوی زنان.

مادرم نگاهم کرد، بعد لبخند زد و گفت که به راستی پسر خودش هستم، اما دیر یا زود کسی پیدا می‌شود که پوستم را در جهت درست شانه بزند. چیزی که نمی‌دانست این بود که من اغلب پوست عوض می‌کردم و او هرگز دو بار همان نسخه از مرا پیدا نمی‌کرد.

Ferdinando